

در عایت شکر شاق است بیانش گذشت ترجمه اگر اصلاح نفس بخوابی پس باز
 گردان از وی هوای او را و بهتر از اینکه حاکم سازی هوایش با وی بدستیکه
 هوای نفس بر کسیکه حاکم شد میکشد او را یا مجروح و عیب ناک میکند **حاصل**
 ترکیه نفس بازداشتن از مرغوبات و مالوفات اوست چون هوای او پس نفس
 بر خود مسلط کنی هر آنچه میکشد یا معیوب کند ترا چه از جمله خواهش های نفس کباب
 باشند و بعضی صغایر پس کبابیان قتل کننده اند که محکوم خود را بگنزد سازند و صغایر
 عیب ناک کننده در مصیبت می اندازند

و رَاعِي فِي الْأَعْمَالِ سَامِعًا	وَأَنْ هِيَ اسْتَحَلَّتْ لَمْ تَلْمِ فَلَا تَلْمِ
نفس را مقبول کن چون در عمل جوان کند	در چیزی اتس که در باز وارش از قسم

تفسیر رَاعِي بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره و احد امر حاضر معروف از امر
 تکلمه داشتن در اصل راعی بود یا بعلامه جزم افتاد ضمیر باراجع بنفس است اعمال
 جمع عمل کار و مراد از آن اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود و سَامِعًا بفتح سیم
 مهمله مونت اسم فاعل از سوم بفتح چریدین در جای مباح استحلت ناقص

و ادوی طبعی موش غایب از استخوان شیرین پنداشتنی در اصل سحر است پروردگاری

ما قبل منقلب بالف شد و بالتعاقب ساکنین افتاد و عربی بالف مع چراگاه کالسم

بضم تا، فوقانیه و کسرین همید و احد مذکر نپی معروف از اسامه بانگ سر جانیدن

و کسریم برای وزن است **ترجمه** نگهبانی کن بهیبه نفس خود را و در بنکامیکه او

در چراگاه کارمای خیر چیده هست لکن این نفس شیرین شمار و چراگاه را بولذنی

از ان بردار و اورا از مجربیدن بازدار **حاصل** اگر نفس را در ادوی فاضل

و ادو کار عجب و ریائی پدیدار آید اورا بطاعتیکه بروی شاق و دشوار نماید مثل

گردان تا عمل او ضایع نکردد و تقید فوافل و ادو کار مشغرت بر اینکه فریض

و واجبات را بسبب پدید آمدن عجب و ریازک ندهد بلکه در قطع سبب کوشد

م حَسَنَتٌ لِّدَّةِ لِمْرَجٍ قَاتِلَةٌ	مِنْ حَيْثُ كَمْ يَدِرَانِ التَّمَّ فِي الدِّمِّ
لذتی کان با حضرت با اراید شخص	آنچنان کاندز نیاید آنچه زهر است و رو

تفسیر **م** بفتح کاف بسیار مضاف و مضاف الیه آن محذوف است

ای کم شی او کم عمل حسنت بفتح حا و سین مهلتین و سکون تا، فوقانیه واحد

غایب ماضی معروف از تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکویی نسبت کردن لذت
 مره مغول حنث هر چه بافتح مرد و قائله مونت اسم فاعل از قتل کشتن منصوب
 بحال است از لذت یلادن واحد مذکر غایب ماضی معلوم از دورایت بالکسر و استن
 ناقص یائی در اصل پدیری بود یا بحر می افتاد و ضمیر فاعل آن راجع بسوی مرآت
 سم بفتح سین مجله و تشدید یم زبرد سم بفتح دال و سین مجله تین چربی و کسین
 طعام چرب در سم و در سم تجنیس مطرف است و بیانش است که اگر دو لفظ متجانس
 در عدد و حرف مختلف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ بحر فی زیاد بود و حرف
 زیاد در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر از آن تجنیس ناقص و زاید و مطرف
 گویند چون شکوه کوه و بوق برق و این آئینه سر چشمه بسیار بار بار است و
 مزین ساخت نفس لثقی را برای مرد در ماضی حال آنکه آن لذت کشنده اوست
 بچشمیکردی معلوم نکرد که این زهر است در روغن یا طعام چرب آسخته **صالح**
 بسیار چیز نایک و لذت بدی مابعد نفس انسان را حال آنکه انسان از آن غافل است
 و نمیداند که درین زهر قاتل تعبیه یافته است پس از طمس لغوی سید بیان خرد

کار شریف بر حذر باش که تصویر باطل بصورت حق و یقین نکند و بکار شیرین

او غره مشوک ز هر در انگبین ممکن بود که ذایقه اش نوبت بپلاکت رساند

و اخش از لکس کسین جوع و شیخ	در بخت مختصر شش من التفسیر
خوش تر بر ز جلیبا نفس جوع و شیخ	که گوی شد کرسی بدتر ز سیری و تخم

تفسیر اخش بکسر همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از خشیت برسد تا

یانی در اصل اخشی بود حرف علة بعلامت جزم ساقط گردید ساین بفتح و ا

مجدد جمع و سینه بافتح پوشیده داشتن مکر و حیل لام برای عهد است که راجع بسوی

اماره است جوع باضم گرسنگی شیخ بکسر شین سحر و سکون باء موحده سیری انعام

ت اگر چه در اصل معنی تقیل است لکن در استعمال شایع بمعنی تکرار آمده مخصوصه

بفتح میم و سکون خا بجره کرسنگی سخت شش بفتح شین و تشدید یاد و جمله بدختم

بضم تا و فو فانیه و فتح خا بجره جمع تخمه بضم تا و فتح خا ناگواری و ناگواری شدن طعام

ترجمه و بر سر از مکر و بلبس بیانی نفس خدیس که ناشی از انداز سیری و از گرسنگی

پس بسیار گرسنگی سخت که بدتر است از شدت سیری حاصل در گرسنگی و

سیری طریقه اعتدال برمی دارد و آنست که سنگی از آفت سیری بدتر داند چه از سیری کند و آنست
 و کسل و طاعت و بلاوت بدین چسبندت قلب بوجود آید و افعال فریبده چون زنا و
 ظلم و تعدی و سرکشی و امثال آن زاید و دور که سنگی شایسته بر او تمجبت است که خلق او را
 زاهد و صاحب حالات ظاهره و معانیات با بهره و اخذ و ترک کبیره نفس و تصفیه باطن او را
 خاص و عام از خطایق و انام مسلم داشته اور بهر خویش معتقد او امام گیرند و در انجلیح
 حاجات رو بد و آرنده و از اهمیت طلبند و نیز که سنگی برمی انگیزد صاحب خود را
 بر اختیار کردن کارهای مخطور چون قتل و غارت و سرقه و کلمات کفر و ناپاسی و
 اعتراف بر حضرت باری و باز میدارد از وظایف عبادات و حادث میکند
 خلق و مانع و افکار فاسده و خیالات باطله که منقضی بکفر و انجلیح او باشد باید دانست
 که این حکم و حق عوام مومنین است بخلاف خواص که نفس ایشان بر تهذیبات شریعت
 و طریقت مهذب و قوت روحی شان قائم مقام قوت شده باشد که سنگی را
 اختیار میکنند و از سیری انکار از آنکه مفاسد که سنگی از ایشان مدفوع
 اند و آنکست سیری را دفع کردن نمی توانند.

وَأَسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنَيْهِ قَلْبًا مَثَلًا
مِنَ الْحَارِمِ وَالزَّمْرَةَ حَبِطَةَ النَّدَمِ

پس بیار از دیدگان اشکت که چشمت پر شده
از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم

تفسیر استفرغ امر حاضر از استفرغ ز بختن چیزی بگوید و توانای خود در انکار

صرف کردن دمع اشک عین چشم امتکت ماضی هوست غایب از اینست

محارم جمع محرم بالفح حرام و نامشروع الزم امر جاز از الزم لازم گرفتن چیست

بکسر حاء مبدعه و سکون سیم و فتح یا سناات تحتانیه نگاهداری و غیرت و ننگ ندم

بفتح نون و حال مبدعه شیمانی و پشیمان شدن مخرج چشمه بریز اشک به جهد تمام از

چشمیکه پر شده است از نظرهای حرام و لازم گیر ننگ و عاره نگاهداری شستن چشمانی

که عبارت از توبه و انابه است **حاصی چشم** وسیله ادراک صور انسانی ظاهری

و اسرع الی المصید است به بزرگ سبب از سبب در آنس سعصت برست بر اینک

نداست تا توانی بریز گداز نجاست پاک و صاف رود هر که نظر از محارم جاز دارد

حلاوت ایمان در دل خود باید **سپت** و دیدن زلفه و حال با حرم او دانند

نید و دام تبیس است و هر نظر نادانیت ز آلودگی که زشت گمان ابله است

وَخَافِ النَّفْسَ الشَّيْطَانِيَّةَ	وَإِنَّهَا مَخْضَاكُ النَّصْرِ وَاتَّقِمْ
-------------------------------------	---

برخلاف نفس شیطان باش و فراتش مبر	بوی نصیحت نیکندت قول شان دان شرم
----------------------------------	----------------------------------

تفسیر مخالف امر حاضر از مخالفت با یکدیگر خلاف کردن شیطان

بالفتح و بود هر سرد و سرکش را از جن و انس چهار پاشیطان گویند و تطلاق آن

بر عزرائیل که سرکش از جنیان بود آمده است اعصم بکسر همزه و سکون عین و کسر صاد

معه واحد مذکر امر حاضر معروف از عصیان بالکسر یا فرمائی کردن در اصل عصی بود

یا بجزم افتاد و هم از ضمیر تشبیه راجع است بسوی نفس و شیطان در جمیع مخالفت کن

بالنفس و شیطان و بعد از ایشان مروا اگر امر در نصیحت خالص کنند ترا تو ایشان

را کاذب و دروغ گویند **حاصل** بریندوانند از نفس و شیطان گوش نمند

و بقول ایشان کار بند سست که در دینی دوست سکالی اراده دشمن کجای دارند تیر کیم

از دجه و سستی کشاید بر پدرف مراد جای گیر آید و اصلا خطا نکند اگر بطا بهر نصیحت

خالص هم کنند تو آنرا از شوائب اغراض کاسده فاسده خالی بدان و بهمت کن

بر ایشان بهر بگفتند آن هر دو بد کردار رفتار کن که نصیحت و دلائل ایشان عین نصیحت و ضلالت

است

وَلَا تَطْعَمُنَّهُمْ خَصْمًا وَلَا حَكَمًا	فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ
ترک کن فرمان ایشان خواه خصم اند یا حکم	ز آنکه سیدانی تو مکر خصم و هم عدل حکم

تفسیر لَا تَطْعَمُنَّهُمْ خَصْمًا، فَوَقَانِيهٌ وَكُسْرٌ طَاوَعِينَ مَهْلَتِينَ بِنِي حَافِرٍ مَعْرُوفٍ

از اطاعت فرمان برداری کردن و ضمیر مبهرا راجع بسوی نفس و شیطان خصم

بفتح حاء بجره و سکون صاد و هبه صفت مشبهه از خصومت جنگ کردن حکم بفتح

اول و دوم میاخی و حکم کننده و کیکه نزاع متخاصمین حکم او مرتفع گردد و انت ضمیر

مخاطب معرفت بفتح تا، فَوَقَانِيهٌ وَكُسْرٌ طَاوَعِينَ مَهْلَتِينَ بِنِي حَافِرٍ مَعْرُوفٍ

مضارع معروف از عرفان بلکه شناختن کید بالفصح بدانند بشیدن و مکر

ترجمه فرمان برداری مکن ازین هر دو خصمی و حکمی را زیرا که تو می شناسی مکر این

خصم و حکم را **حاصله فریب** و دادن شیطان مغرور بجاهل بر قصور فی الفور است

و ضرورت مکر در زور نباشد اما فریب دادن ابلیس باهل علم و تدبیر بر ابلیس است

تلبیس دلیل شرعی بود که عقل نظام آرزای استخوان کند و معنی عین عصیان باشد

چنانچه در دل عالمی که اعراض از خلق نموده رو بخلق آرد و در بر او مقدم بسته

بکنج قناعت و زایه توکل نشیند القا کنند که پیام دادن و رقعہ نوشتن تو با اهل
 حکومت قصاصات و انجمن مہابت محتاجان و تقصیر و نجات مظلومان است کہ
 اجبر عظیم و خیر فخم وارد آن خلوت نشین باسید نفع دین بدین مہام قیام و رزو
 بعد از بدتی و دردش اندازند کہ در غیبت و حضور بون باین و فرق بسیار و
 تفاوت نامحسوس است اگر خود بلا شرط اخذ چیزی پیش حکم روی و بالمشافہ
 کلمہ خیری بگویی ہر آئینہ منج و سود مند تر و با اثر قبول نزدیک تر باشد و خطوات
 کہ در ذہاب و ایاب درین راہ ہادہ شود کفر سیات بود و در برابر آن حسنا
 و خیرات افزاید آن کریم النفس بدین ہوس درین مہم ہم کریمت قائم و محکم بند و
 غرض کہ کم بدین ترانہ و ترنم و دردش محبت و نیاید اشود بعد از آن اغوا کنند کہ
 اگر شخصی کہ با عانت تو بر مطلوب و ظفر یافتہ است چیزی از زو مال بسبیل بدیہ
 تخفیف بجزو تو گذرانند کہ متن آن مال روا و حلال باشد بدین حجت در اخذ مال
 و قبائل بدایا تجاسر کمال نمودن گیرد ہر گاہ زمانی برین سیرہ گذرد و از اثر صحبت اہل
 دولت کہ دورتی کامل در صفائی دل و نشیند آخر کار بشرط حصول مقصود و بر آمد

کار از مردم روزگار زود و نیاربیار گیرد و به تشنگی اشتغال با سر مردم جمعیت وقت
 و حصول دلش بدرود و لبشون گنج ذوق کنج باقی نماید و برنج صحبت از باب دوست
 و اهل حکومت را راحت دادند نفس و غل شیطان مخوی و عقل بدین حیل بر مطلوبش
 دست یابد یا بددانت که اگر چه در بادی النظر ازین دو بیت تکرار مضمون داد
 که احراز و اجتناب از اطاعت نفس و شیطان است متبادر میگردد و اما به تعمق و تدبیر
 ظاهر میشود که مضمونش مکر نیست بنا بر آنکه اضلال نفس و شیطان از سه قسم خالی
 نباشد یا بعد از آن هر چه هر دو یا در ضمن بنده و اندر زهر دو خواهد بود یا یکی خود را
 خصم قرار دهد و دیگر خویش را حکم نام بند تا بدین حیلت و خدایت کاسفلا
 حسب الخواص خویش پیش بر دین فعل باظم علیه الرحمة و خالف النفس و الشيطان
 و اعصمها برای احراز از قسم اول و قولش وانها مخصاك النضر فاهم
 برای اجتناب از قسم دوم و قول می و لا تطع منها خصمنا و لا حجتنا
 برای برپیز از قسم سوم است خلاصه این دو بیت چنین بد شد که اگر نفس بد اساس
 و شیطان جناس موسوس هر گونه منظره و موسوس اجدادت در غفلت تو

کوشند یا بلباس دوستی در آمده بروی تو افتد یا ابواب نصیحت و خیر نکالی کنند یا یکی
 بعد از دیگری ضلالت گردد و دیگری بگفت خود را حکم قرار داده بجا ملت خواهد
 که پنهانی حمایت صاحب خویش کند پس تو در هیچک صورت اطاعت هیچ
 کدام ازین دو دشمن ناکام و نافع سرانجام نمی

استغفر الله من قولی بالکمال

لقد نسبت به نسل الد عقم

میکنم استغفر الله از کلام بی عمل

بچه بخوابم از آن شن کو بود صاحب عقم

تفسیر استغفر بالله واحد شکم معناه معروف از استغفار عام و شکر است
 قولی بالفتح کفار علی تفتیحین کردار نسبت بالفتح واحد شکم ماضی معروف از
 نسبت بالکسر منسوب شدن به چیزی و ضمیر به راجع بقول است نسل
 بالفتح و زید عقم بضم عین مبدی و فتح فاف نازانید گاه و نازانیدن در حقیقت
 بخدا اتمرزش بخوابم از کفار یکدیگره و افق کرده از نباشد و از قه لیکه مطابق عمل شود
 به تحقیق این کفار چنان بود که نسبت کرده باشم فرزند را سوی زن نازانیده
حاصل چون ناظم علیه الرحمه اولاً شکایت نفس ندارد و بعد استغاثه با ابا

نفسی طریق دفع شرور نفس و شیطان فرمود هنوز این گفتار خورامقرون بگردانید
 باستغفار که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است زبان کشاده میفرماید که ثمره
 سعادت افاده و تاثیر در دل بسیار است این تاثیر نسبت بسخن بستاند و فرزندان
 نسبت بزن و حصول ثمره سخن بر تقدیری است که قایل بدان عامل باشد و قول
 بلا عمل مانند فرزند نیست که او را بزین عقیم نسبت کنند و محتمم از اولاد نفسی ندارد

<p>أمرتك الخیر لکن ما أمرت به</p>	<p>وما استقمتم فما قولی لك استقم</p>
<p>امر تو کردم بخیر و خود نکردم بهیچ چیز</p>	<p>راستی در دین نکردم راست شو بهر کسستم</p>

تفسیر امرت بفتح همزه واحد مستکلم ماضی معروف از امر فرمودن بکاری
 خیر یا بفتح نیکویی امرت بکسر همزه واحد مستکلم ماضی معروف از ایستادن فرمان
 نمودن استقامت بکسر همزه واحد مستکلم از استقامت راست شدن و است
 استادن ما در ما قولی استقبالیه است ای صیغه فائده قول من و می تواند
 که نافی باشد یعنی قول من فائده نمیدهد و نفع نمی بخشد استقم بکسر همزه و سکون
 سین و فتح نا، فو فانیه و کسر فاف واحد مذکر امر حاضر معروف از استقامت

و کسر میم برای رعایت وزن است که در جمله فرمودم ترا کار نیک لکن من فرمان
 برداری نکردم و در آن کار و نه استقامت دوران و در زیدم پس گفتن من ترا که
 استقامت اختیار کن چه سوو و بدافع نخواهد و او ترا امر کردن من بتو که استقامت
 گیر و استقامت پذیر حاصله شد و مو عقلت هر چند نیکو و دلپذیر باشد
 بواسطه آلودگی قایل که قول و گفتارش مخالف و نقیض عمل و کردار بود و اصل ^{نیست}
 قبول و شکر تاثیر بخشید پس نصیحت من در دل تو چگونه کارگر آید که من بدان مو ^{عقلت}
 استقامت ندارم باید دانست که برای امر معروف و نهی از منکر عدالت
 شرط نیست بلکه آن از باب کمال است نه اینکه نصیحت مانع غیر عامل محبت
 و وبال بود چنانکه بعضی بران رفته اند بسرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 که امر معروف کنید اگر چه خود بران عمل ندارید و نهی از منکر نمائید اگر چه خود از آن
 احتیاج نوزید پس قول ناظم امر تلك الخیر الخ اشارت به همین معنی باشد

وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فِرْعَانَ وَمَا أَهَمُّ

و در نماز و روزه جز فرضی نیاید از تنم

وَلَا تَزِدُّتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً

سختی هرگز نکردم بجز زاد آخرت

تفسیر نزودت بفتح تاء فوقه فاینه و زاء معجمه و واو مشدوده و احدی مشکلم ماضی
معروف از نزود و نوشته راه برداشتن موت بفتح مرگ ثاقله بفتح نون و
کسر فاء ز فعل بسکون فاعلیه و عبا و یکه واجب بنو و برایتان آن ثواب سترتیب کرد
و از ترک این مواخذه نشود و اصل بضم همزه و فتح صا و مهمله و کسر لام مشدوده و احد
مشکلم مضارع معروف و اصل اصلی بود یا بجزم افتاد فمضارع بفتح اول و سکون
دوم فرموده واجب کرده خدا هم بفتح همزه و ضم صا و مهمله و احدی مشکلم مضارع معروف
از صوم و صیام روزه داشتن در اصل اصوم بود حرکت واو و بصا و دا و ند و واو
بالتقاء ساکنین افتاد و کسر میم برای عزوت شمرست نمر جمعه و نکر دم نوشته
راه آخرت پیش از رسیدن مرگ از بخش عبادات زاننده و نکر از دم نازی
و نکر فتم روزه سوای فرض حاصله بر سبب بخش میگوید فرائض که از خوردن یا
رکن اسلام است بجا آوردن و از نوافل پیچ نوشته آخرت نبرد شتم و زاد سعادت
نساختم باید دانست که نوافل مکمل نقصان فرائض است اگر در فرائض غایب غایب
روز قیامت آن غل را بتطوعات کامل کنند بودن نوافل جبر نقصان فرائض

خاصه این است مروده است اما جمیع اطفال خواجه امام علیه الصلوٰه والسلام فرزند بود
 است چه در نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقصانی نبود تا جبران کرده شود.

ظلمت ستمی حتی الظلام الی	ان اشتکت قد ماہ الضمین و
میں ستم کردم ہی برست خیر الرسل	انکہ از احواء شہہا پای ویی کردی ورم

تفسیر ظلمت یعنی ظلمت و احد مستکرم ماضی معروف از ظلم ستم کردن سنت

بضم سین و فتح نون مشد و تاکید سوا ظلمت فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران و
 نیز اراده کرده میشود از ان امر و دینی آنحضرت بقول و فعل که در قرآن بیامده با و نیز از ان امر

مراد می باشد با فتح کسی و انگس و مراد از ان سرور عالم صلی الله علیه وسلم با کسی یعنی تبر و مذکر

غایب ماضی معروف از احواء زنده کردن و ضمیر فاعلش عاید است بمن ظلام بالفتح تاریکی
 اشتکت کسر سزه واحد ماضی غایب ماضی معروف از اشتکا کسر بعین و یاء شدن کما یقال اشتکت

فلاح ای مرضی ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنہا روایت میکند کان

رسول الله علی الله علیه وسلم اذا اشتکی الی انسان او کانت به

قلیة او جرح قال باصبعه هكذا چون بیمار میشود انسانی یا می بود

با کس را شی یا جراحی اشارت میکرد با گشت مبارک خود و همچنین و نیز در حدیث آمده
 من اشتکتی منکم فلیقل الخ الخ الحدیث کسیکه مریض شود از شما باید که
 بگوید این دعا را حاضر بفرم خدا و بجزو شود شکر را، جمله که مذکورم بفتح و او و در
 مهلتین آماش که خمسه سید او که در دم بر بست سینه یک زنده و قائم سینه
 شب را به نماز تا آنکه مریض شد هر دو مقدم مبارک آن خیر الناس از سخن و کردند
 آماش حاصله سرور عالم صلی الله علیه و سلم با وجودیکه اشرف الناس
 و اعظم خلق الله و مذنب بوظایف و عبادت جهان قیام و اهتمام می نمودند
 که هر دو مقدم مبارک آماش سید و من بر بست سینه آنحضرت عمل نکردم چون
 ازان حضرت پرسیدند که الله تعالی گنامان پیشین و پسین شمارا آفریننده
 است پس اختیار اینقدر ریاضت از بهر چیست فرمود ایما من نباشم
 بنده شکر گزار باید دانست که مراد از گنامان پیشین و پسین ترک اولیست
 یا خطاب خداوند عالم بان حضرت صلی الله علیه و سلم در آخر زمش گنامان
 تا آخر و ما تقدم محض برای تشریف بود زیرا که آنحضرت از گنامان معصوم بود

با وجود آن شوکر گرامی بحضرت باری چندان جهد و رعبا و است و استند که پاپیاسه
 مبارک ورم میگردانید و این رو است بر ملاحظه که قایل اند باینکه چون بنده به نهایت
 محبت بر سیده و صفای قلبش حاصل گردید و ایمانش رسوخ گرفت و ولی حق شد
 احکام بندگی چون نماز و روزه و حج اذیه می ساقط گشت چنانکه زاده و زاحله برای
 آن باید که تا کعبه برسد هر گاه به کعبه رسیدند زاده و زاحله برخاست و نگه داشتن
 اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند و زکوة را بمعنی طهارت باطن
 دانند و صلوٰه را بمعنی دعا گیرند و تفکر را عبادت دانند و علی بن ابی طالب را بحکم
 شرح را تا وی کنند این عقیده کفر و ضلالت است نه سنی که از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله که موصوف بجله معانی و کمالات بوده احکام بندگی زایل نشد بلکه فرزان
 رسید و اعبد ربك حتى یاتیک الیقین ای الموت از دیگر کی ساقط کرد و
 هر چند قریب زیاده تر بندگی زیاده ترا که مفسران و محدثان بر آنند که مراد از شغل الله
 ما تقدم من ذنبك و ما تاخر گناهم گذشته و آینده است است و الا
 آن حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر و در هیچ زمانه

از آن حضرت امری که خلاف حق باشد بوقوع نیانده و جمہور بر آنند که از ما تقدم گناه

آدم و حوا علیہما التحیة والارضوان مراد است و از ما تا آخر گناہان است واللہ اعلم

و شد من سفیاً احشاء و طوی	تحت البحارة کتھا مترف اکلادم
---------------------------	------------------------------

سنگی بر سنگ آن نایب میازگر سنی	حرف کردی در ره حق جمله دیار و درم
--------------------------------	-----------------------------------

تفسیر شد بفتح شین معجمه و اول جمله شده واحد مذکر غایب ماضی معروف

از شد استوار بسین ضمیر فاعل آن نماید بین است که در بیت سابق است

سبب جمع بین مبداء و عین بحرف ک سنگی تویش تکثیر است احشاء بالفتح

روده شکم ضمیر واحد راجع بطرف من طوی سبب بفتح طاء جمله واحد مذکر غایب

ماضی معروف از طی در نوردیدن ضمیر فاعل در آن راجع است بسبب مذکور

بحرف با کسر جمع بحرف معنی سنگ کتخ بفتح کاف و سکون سین معجمه و آخرش طاء

مبداء از کرها استخوان خرد پهلوی که لغاری بیسگاه گویند و نصب این بر مفعولیت

طوی است مترف بضم سیم و سکون تا مشاء فوقایه و فتح ترا اسم مفعول از

بازان بفتح و ناز پروردن آدم بفتحین پوست که حمزه و نیز بیداد

دستم کردم بر طریقه اینکه کسیکه محکم می بست از کرسنگی بسیار اندرون شکم راومی خوردید
 زیر سنگ تیرنگاهی را که پوستش پرورده نماند و نعمت بود **حاصل نگاه** خدا ششم
 طریق مجاهده سرور عالم صلی الله علیه و سلم واقفانگروتم با آنحضرت که از غایت
 حرص بر ریاضت و مجاهدت و در وقت کرسنگی بسیار سنگ جماعت بر شکم
 پرورده نماند و نعمت فی سبب از احادیث بسن آنحضرت و دیگر صحابه سنگ
 در وقت کرسنگی در این است و در بسن سنگ جماعت بر شکم چند و جو است
 یکی برابر و است نمودن فاست وقت قیام چه از بسن است و محکم شدن و
 بر هم سپیدن آن قوتی حاصل شود که حرکت بدان میسر گردد و دوم تقیل حرارت
 کرسنگی بس روی سنگ سوم شکستن نفس بلغم و اذن افواز سنگ این مختصره و فایده
 آنحضرت اختیاری بود نه اضطراری بر غایت بود نه بیکر است چنانکه می گوید
وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ لَبَّيْكَ يَا كَرِيمُ **عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيُّهَا شَمِيمٌ**
 کوه از زرد کرد و خود اعرضه تا کرد و قبول روی گردانید از آن بسطنی حیران
تفسیر راودت صیغه واحد سونت غایب از مراد است اراده کرد

هو ضمیر واحد مذکر عاید بسوی من مذکور است جبال با کسر جین معنی کوه فاعل
 را دت شتم بضم شین معجزه و تشدید سیم چیزهای بلند جمع استم ذهب بافتح طلا
 و ضمیر نفسه راجع است بسوی من مذکوره آن افاضی مذکر غایب از اراده نمودن
 و ضمیر فاعل آن راجع بانحضرت و ضمیر نیت با مفعول اول است راجع بسوی
 جبال و مفعول ثانی آن محذوف و این لفظ شتم است ایما مرکب است از
 برای صفت شی و مانا یده مضاف بسوی شتم و شتم بفتح سین معجزه و سیم اول بلند
 کوه و بلندی نیت ایما شتم صفت موصوف محذوف است ای شتما مقولانی شام
 ایما شتم که چشمه اراده نمودند که با بلند در حالتیکه بودند خیمت نفس مبارک آنحضرت
 که بتصرف آرند و العاق و نمایند پس نمود آن حضرت کوه را را بلند بمرت خود را
 که چه مقدار است بلندی آن حاصل چون از سفر ن بیت اول شسته
 ناشی میشد که آنحضرت بسبب فقر اضطراری سنگ مجامعت بریشکم می
 ناظم علیه الرحمه برای دفع این اشتباه میگوید که فقر خواجه انام علیه الصلوة و السلام
 اختیاری بود نه اضطراری چه هرگاه کوهها از طلا خود را بر آنحضرت عرضه دادند

خواستند آن کجا که آنحضرت با تفاق و مصارف خود در آن آنحضرت از بلندی است
قبول فرموده و در احادیث مذکور است که الله تعالی کوتاهی که کرد را در حالیکه بودند
آنها از زبرد و یاقوت و طلا و نقره بر آن حضرت عرضه داد و با کلبه های خزاین بی
زمین از دست جبرئیل پیام فرستاد که اگر خواهی بی با و سفاک باشی یا نبی یا بنده
آنحضرت عرض کرد مذکوره خداوند استخوانم که بگردن شکم سیر بخورم تا او ای شکر تو کنم و بگردن
گرسنه باشم تا تشنگی نایم تو دریا ده کنم عبادت را و میفرمود آنحضرت چه کلامی من
دینا میستم من و دینا بگردن سوار می که بقدر ضرورت در زیر دست خیار
گیرد و باز آنرا گذارد و روان شود

بِأَنَّ الصُّرُودَ كَالْقَدِّ وَأَعْلَى الْعَصَمِ

از ضرورت خسته نبود و اگر دست از حرم

وَأَكْدَتِ زَهْدَهُ فَمَا حَضِرَ وَتَلَّهُ

با ضرورتها که بودش ترک دنیا پیش کرد

تفسیره اکدت بفتح همزه و کاف مشدده واحد منته غایب ماضی مجرد

از تاکید و تاکید استوار کردن مراد بالضم و گردانیدن از چیزی و از غیر

اعراض کردن خلاف رغبت بصوب بر فضولیت است و ضمیر پورا ج بسوی من مذکور

و ضمیر مونسث فیها راجع بسوی دنیا ضرورت بفتح ضا و بحر شدت حاجت فدا
 بفتح تا، فوقانیه و سکون عین و ضمیم دال مملکتین و احدی صناع مونسث غایب از عدد و
 بالفتح تجا و ذکرین و از خود در گذشتن و ضمیر فاعل این عاید است به ضرورت
 عصم بکسر عین و فتح صا و مملکتین جمع عصمت بکاه داشتن و باز داشتن از گناه بکسر
 استوار کرد شدت احتیاج آنحضرت ترک رغبت آنحضرت را بسوی دنیا بدرستی
 شدت حاجت غالب نمی آید بر معصوم که بصحمت الهی باشد حاصل استوار
 کرد و حاجت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترک رغبت نعیم دنیا را هر چند ضرورت
 امور معاش زیاد تر شد ترک رغبت زیاد تر گشت و حاجت دنیوی بصحمت
 آنحضرت راهور نمیشود اندک و بخلاف حاجت دیگران که بر عصمت آنها غالب می آید

و بار کتاب منیات میرساند

و کف تدعو الی الذین یضرونهم	لولا انهم نخرج الذین یؤمنون بالعدم
-----------------------------	------------------------------------

چون نخوانند بر دنیا ضرورتها، آنکه اگر نبودی نادمی دنیا، بیرون از عدم

تفسیر: کف استقام انکار است تدعو بفتح تا، فوقانیه و احدی مونسث

غایب مضارع معروف از دعوت خواندن دنیا بگویم اول عهد از دنیا است بمنی
 حساست یا از دنیا بمنی نزدیک شدن و دنیا را بنا بر قرب آن با انسان دنیا نام
 نهادند ضرورت بالفی حاجت مرفوع به فعالیت نیست شرح بفتح اول ضم
 ثالث و احد موت غایب مضارع معروف از خروج بیرون آمدن دنیا فاعل
 لم تنجی عدم بفتحه نیستی که چه می تواند بخواند بنوی دنیا ضرورت است
 که مگر آنحضرت بنوی بر معنی آمد دنیا از پرده عدم بفرجه وجود حاصل چگونه
 بخواند حاجت بیرون عالم بسوی مرفوعات دنیا حال آنکه دنیا و ما فاعل برای آنحضرت
 خلقت یافته از عدم بوجود آمده است بعضی بر ناظم اعتراض دارند که معنی زهد
 انخراط شخصی است از دنیا بطبع و رغبت خود و شرط است که چیزی نگیرد از آن
 اعراض میکند در ملک و قدرت او باشد و کسی که قدرت بر ملکیت چیزی
 ندارد و او را از آن نگوید پس ناظم آنحضرت را که از نعیم دنیا چیزی در ملک خود
 نداشتند تا بعد از او و او را بنوی سرز جواش چنین داده اند که ملکیت و قدرت
 او پس چه افزون بر تو تواند بود که الله تعالی جبال زرد و یاقوت و طلا و نقره

و خزانین بخواست و از زمین بر حضرت نوح فرمود آنحضرت نوح اختیار کرد و العاقبت بدو

محمد سید الکونین و الثقلین	و الفریقین من عرب و من عجم
آن محمد سید کونین و فرقیانش جهان	بهتر اهل دو عالم بهتر عرب و عجم

تفسیر محمد بنعم سیم و فتح عالم از تجسید بسیار شدن که اربع جهت از
 حد این انا شهر اسما سر در عالم است صلی الله علیه و سلم سید بفتح سین و یا
 مشات کتابیه مشدود سر در و مهر کونین تشبیه کون با فتح بودن و هست شدن
 مراد از کونین دنیا و آخرت است ثقلین بفتح ثا مشدود قاف تشبیه ثقل بمعنی ثقی
 نفس مراد از ان جن و انس اندازین جهت جن و انس ثقلین گویند که بار زمین
 اند و بر زمین سکونت دارند و درین بیت چون ثقلین باعتبار تقطیع در مصرع ثانی -
 محسوب است یعنی زن آن بیت در مصرع ثانی میشود و فریقین تشبیه فریق بفتح اول
 و کسر ثانی ظاهر عرب بنعم اول سکون ثانی و همچنین بفتحین مردم ناشی یا مردم نام
 که در شهر باشند اعراب انا که در باید سکونت دارند و عرب عاربه و عربا
 عرب خالص و فصیح عجم بالضم و بفتحین مردم غیر عرب مانع از آنست معنی فصیح نکلستن

زبان عربی غیر عرب را که قدرت بر فصاحت عرب نداشته و هم گفته درین بیت
 برای محافظت وزن لفظ عرب بضم اول و سکون ثانی و لفظ عجم بفتحین باید خوانند
 قرحه حسیبه انگلس که صفت او با انواع و اقسام مذکور شد نام پاک او محمد است سردار
 و دو جهان و سرور انس و جان و بهتر گروه انسان از عرب و عجم حاصله
 چون نام علمیه از جمله در نام سابق بطریق کنایت مدحت آنحضرت کرد و سماع و بیان
 خود شوقی و انجذابی یافت که نام چنین ممدوح چه باشد برای رفع تردید و سماع نام
 مرجع آنحضرت بیان کرده گفت که کسب صفت او همان و چنین است نام پاک
 او محمد است که سردار هر دو جهان و بهتر انس و جان و سرور دو طایفه انسان از
 عرب و عجم است این تخصیص بعد از تمیم است که فائده توکید نماید یا عرض از تخصیص اول
 بد قول قوم است که به تخصیص نبوت وی صلی الله علیه و سلم قایل اند و از
 تخصیص ثانی بد و جفوات جمعی است که بنوش را مخصوص عرب میدانند

ابری قول لا مینه ولا نعیم

راست گوندگان بند و قول از لا نعیم

بیتنا الاحرار الساهی فلا احد

آمر و نای پیر آن رسول پاک دین

تفسیر بنی نفع نون و کسر باء موحده خبر دهند محققان پیش از این معنی
انگاری و خبر یا از بنوت بمعنی بلند شدن و در شریعت بنی آنرا گویند که بسوئت کند
اورا الله تعالی برای تخلیج احکام بسوی تمام عام است ازینکه تابع شریعت است
باشد یا شریعت جدید آرد و اگر صاحب شریعت و کتاب بود رسول خوانند اگر
بقس و جهاد و کسانیکه ایمان نیارند و مانند ما موز باشد او و العزم گویند امر اسم فاعل
از امر فریودن کسی را بکار نیک نامی اسم فاعل از بنی بازداشتن از کارها
بداء بنفع برزه و باء موحده منسوخه در آیه جهاد است گوئیم اسم تفضیل از بنو معنی
راست گفتن و ضمیر واحد مذکر منته عاید بسوی بنی نفع کلید ایجاب لا اور
لا نفع زاید است که مخمس بنی با بیادوات و حسنات امر میفرماید و از قبیل
و سیات باز میدار پس بچکس نیست راست گوئیم از بنوی و در گفتار نفعی و
اثبات جاصلیه معنی بنی ما فرمایند کارهای نیک و بار آورنده از فاعل
بد است پس نیست کسی راست گوئیم از بنو و در گفتن لا و مذکور گفتن نفع ما علم و بجا
تخصیص کرد که بنی ما امر و نای است و حال آنکه اینها ما تقدم نیز نام و بوی بودند

این بنا بر آنست که اگر چه انبیاء سابقین در امر دینی ورود و قبول افعال است راست
 بودند لکن چونکه شریعت آنها نسخ پذیرست بدو بعثت نبی دیگر که بعد از صیوة اسم تقضیل علی
 الاطلاق و در حق شان مستقیم نیست و این تقضیل در ذات شریف سرور انام
 علیه و علیهم السلام منحصرست

هو الحبيب الذي شفاعته ان جنتي كان لولا اميدكاه مومنان	لكل مول من الالهوان مقتم در شفاعت زود سخنهای پچیده بهم
--	---

تفسیر حبيب بالفتح معنی محبوب از حب بالضم و از حجت بالفتح و هو
 الف لام در الحبيب عوض مضاف الیه است ای حبيب الله تنجی بالضم واحد
 موش نماید مضارع مجهول از رجا امید داشتن شفاعت بفتح شین مجرب
 در خواستن عفو گناه مجرمی از کسی هویل بالفتح ترس احوال جمع مقتم بضم هم
 اسم فاعل از اتمام و آمدن در چیزی بد رشتی و انداختن کسی را در بلا بیکبار
 که جسمه احوال محبوب خداست که امید نجات بشفاعت او بود برای برام
 هولناک از هولهای روز قیامت اندازنده است مردم را در بلای شدید

حاصله مدوح من محبوب بارگاه صمدی و مقبول درگاه ایزدیت که نجات
 بخشد عصا را از شاید غلبه آخرت بشفاعت خود هر کس از اینها مخصوص
 ببقی است مثل آدم صلی الله و ابراهیم خلیل الله و بنی ماضی الله علیه و سلم به حبیب الله
 اختصاص دارد و فرق در خلیل و حبیب این است که خلیل بر چه کند برای رضا حق
 میکند و حبیب آنکه حق تعالی آن میکند که در آن رضا حبیب باشد چنانچه الله
 تعالی فرماید که ای محمد تمام خلق طالب رضا من اند و مطلوب من رضای
 است

دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْتَمَسُوا لَكُمْ	مُسْتَمْسِكُونَ بِحَبْلِ
--	--------------------------

مردمان خاندانی سخن و هر که در دوست	دست زد و در حبل محکم کان بریده نشوم
------------------------------------	-------------------------------------

تفسیر مستمسکون حبل محکم بالفهم اسم فاعل از اینست که جنگ

در زون و گرفتن چیزی را بقوت و ضمیر مذکر مجرور به راجع بحبیب است حبل مفتوح

حبل مفتوح و سکون باء موحده رس و تنوینش برای تعظیم است منضم

بضم سیم و فتح فاء و کسر هاء و همزه اسم فاعل از انضمام شکسته زیدن تر جمعه

خواند خلق را سوی طاعت خدا پس جنگ زشدگان بوی جنگ نرزگانند

برسبند که صفت گستگی ندارد **حاصل** خوانند آنحضرت مردمان را سوی خدا
 بکس اینک قبول این دعوت کردند چنگ زنده اند بدین وجه و یک صفت آن جن در عهد
 چنین است که جدا شونده نیست با کتاب که از او امیکه نسافی و خدا آن عهد که کفر
 است از او صادر نشود و مراد از عهد اقرار بکلمه شهادت و تعهدی آن عدل است
 صفت دین غیر مستقیم برای آنست که دین آنحضرت منسوخ نشود نیست باقی است
 بخلاف دین انبیاء ما قبل که منسوخ شده است

فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِی الْخَلْقِ	وَلَمْ يَدْنُنْ فِی عِلْمٍ وَلَا حِكْمٍ
بهر پیران در خلق و در خلق آن	کس چو او نماندند در علم و در و صفت کرم

تفسیر ه خاق واحد مذکر غایب معنی معروف از فوق برتر از باران شدن در
 مرتبه و ضمیر آن راجع سوی آنحضرت است بدین جمع بی و الف لام برای استخراق
 است خلق باقی آفرینش و مراد از آن حسن صورت که ادراک آن به بصر با خلق
 باضم خوی مراد از آن حسن سیرت که از درکات بصیرت بودید آنو جمع مضارع
 مذکر غایب از مذکرات با یکدیگر نزدیک شدن کم بختین جوانمردی در حقیقت

فاین آمد بر همه انبیا در صورت و سیرت و بوی نرسیدگی از انبیا نه در علم و نه در کرم حاصل
 برتر آمد آنحضرت انبیا را علیه و علیهم السلام در او برایش صورت ظاهر و صفا و سیرت باطن
 و حکمت هر چه آنحضرت برینده در علم که آنحضرت را علم اولین و آخرین حاصل بود و در
 کرم که آنحضرت مجبول بر اخلاق کریم بود

و کَلِمَةً مِنْ سَوَّلِ اللَّهِ لِلنَّاسِ	عَرَفَانِ الْبَحْرِ اَنْزَلْنَا مِنَ الدِّيمِ
حکمی را از رسول الله بودی الناس	ایکت ز دریای علم و شرفی ز آب کرم

تفسیر هم ضمیر بر عاید بسوی نبین رسول بافتح بیجا بر ملتس بعظیم اول
 و کسر بی ثانی اسم فاعل از الناس بن و طلب کردن چیزی عرف بفتح غین مجرور
 سکون راء مجهول آب بدست برداشتن و شفت بفتح راء مجهول سکون شین مجرور
 دیم کسرا ال مجهول و فتح یاء نشاء تثنیه جمع و یاء باره ای که بدین برق و با و پیاپی باره
 و تون عرفا و شفا برای نقلیست ترجمه و هر کدام از انبیا و خطام آنحضرت
 علیه و علیهم الصلوٰة و السلام طلب کننده است گرفتن کف ابی انور بای علم آنحضرت
 یا طلب میکند کفنی را از بارانهای فضل او حاصل استفاوه که انبیا از

حضرت بمنزله گرفتن قطره آبست از بحر نهار یا بمنزله اخذ نمی است از باران مدد در باران
 دانست که اگر مرتبه سائل بسوی بل مندرج با آنرا التماس گویند و اگر از سلسله
 کمتر بود عوض خواهند پس آوردن مانع لفظ التماس با وجود اثبات توفیق آنحضرت
 بر جمیع انبیا برای التماس است که در التماس مساوات در جمیع مراتب شرط نیست بلکه
 در وجهی از وجه مساوات کفایت میکند پس همه انبیا در اصل نبوت و رسالت
 برابر اند و فضیلت در خصایص و معجزات و مراتب است و نیز تا خاطر ظهور آنحضرت
 در نشاء و دنیا سانی تقدم کسب انبیا از آنحضرت نیست چه وجود کائنات از آن
 پاک اوست و در عالم ارواح و شب سحر ای بسا اسرار و معارف با انبیا تعلیم فرموده
 و نیز انبیا بعد از آنکه احیاناً پس از التماس نشان حیات سائل مسؤل عنده نیز بخند
 شد و ملاقات و تکلم و التماس که از لوازم حیات است ثابت گشت

و واقعون لکن عند حد هم	من نقطه العلم او من شكلة الحكم
نزد او اسماوه جمله هر یکی بر حد خود	نقطه از علم دارند یا نصیبی از حکم
تفسیر واقعون جمع واقف اسم فاعل از توقف استادن لکن	

بفتح دال یعنی تیره ضمیر واحد مذکر راجع بطرف رسول است عند بالکسر یعنی تیره واحد
 باز داشتن و موافقتی که از آن تجاوز کردن نتواند و غایت و نهایت هر شیء هم ضمیر جمع
 راجع بطرف همین نقطه بالضم مرکز دایره شکستگی بفتح شین معبره اعرابیکه بان کلمات
 سفید سازند حکم بالکسر جمع حکمت دانستن حقیقت هر چیزی و علم شریعت و نبوت و قرآن
 و دیگر کتب سماوی که جمیع و همه اینها است و اندک جنور رسد در نام علیه و علیه السلام
 در مقام استادان خود باور حالیکه اخذ علوم می نمایند از مرکز دایره نبوت یا از بین
 سعادت کلمات الهیه که ذات آن خواجگ کائنات است حاصل در پیشگاه
 قدر آنحضرت جمیع اینها چون سلطان با ادب بجا و مقام خویش از آن مرکز علم و
 حکمت استاده کسب فیل کردند و ظاهر است که اعراب نقطه هر کلمه حد و معانی خاص

دار و چون از حد خود تجاوز نکنند هیچ منفعت نباشد

<p>تم اصطفاه جیباً بار النسم</p>	<p>تم اصطفاه جیباً بار النسم</p>
<p>برگزیدش از محبت خالق روح و جسم</p>	<p>برگزیدش از محبت خالق روح و جسم</p>

ضمیر بوجه راجع بسوان حضرت تم بفتح تاء فو فایده میم شد و واکنند

غایب نامنی شریف از تمام کامل شدن معنی مبالغه مراد فاعل تم و ضمیر واحد مذکر آخرش لاج
 بسوی رسول اللہ صورتت بالضم یکدیگر و ضمیر آخرش عاید بر رسول اللہ در اینجا مراد از معنی
 و صورت حسن سیرت و صورت و علم جزئی و عمل جمیل آنحضرت است اصطیحا با کسر
 واحد مذکر غایب نامنی معروف از اصطلاحاً برگزیدن و ضمیر آخرش لاج بسوی رسول اللہ
 بردن فعل محبوب باری اسم فاعل از بوی، افریدن نسیم بفتح نون و سین جمع
 نسیم یعنی روح و نفس که چنانچه پس آن سرور جن و بشر صلی اللہ علیہ وسلم کسی است که
 صورت و سیرت جمیل او بمرتبه کمال رسید پس برگزید او را خالق اربع و نفس
 در سالت خویش حاصل چون صورت و سیرت سرور عالم بانوار حسن و جمال حکم
 آراستہ گردید خالق روح و روان او را بجهت خویش که اعلیٰ ترین مراتب محبوبیت
 است گرفته برای تبلیغ احکام بکافران نام برگزید باید دانست که ظاهر هر چیز باطن
 آن مقدم است اما بسبب تقدیم خلق نوز نبوت که بر خلقت صورت مقدم است
 ناظم معنی را بصورت مقدم آورد

۴۲
 شتره کن شترک فی حاکسینه
 جوهر الحسن فیه غیر منقسمه

او منزه از شرک است بحسب آیه . جوهر حسن محمد پاره نماند در قسم

تفسیر منزه بعنم سیم و فتح نون در ذمه بجز آن شده از تزیین معنی دوری شریک

بالفتح تصفت مشبه از شرک بمعنی ابدانیش توحید است محاسن بالفتح جمع حسن

بر خلاف قیاس بی و نیگویی و ضمیر آخرش عاید بطرف رسول الله ص و هر دو بالفتح

اطلاق آن بر ما هست و حقیقت شئی آیه منقسم بالضم اسم فاعل از القسام بخش

پذیر شدن ترجمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پاک گردانیده شد از ابدان

در خوبیه ادنی و صفاتی خود پس حقیقت حسن که دوری ثابت است القسام پذیرفته

است میان او و دیگران حاصل حقیقت حسن تمام بر آنحضرت ثابت است و

جوهر حسن آنحضرت میان او و دیگران نسبت پذیرفت چه اگر نسبت می پذیرفت هر

تمام نمی ماند در لفظ جوهر ایماست لطیف بسوی اینکه حقیقت حسن که عرض است در

عدم القسام آن بسوی جزئیات مثل جوهر فرد اهل کلام است منقسم بسوی اجزای

باید دانست که خلقت لوح و قلم و عرش و کرسی و ملائکه و ارض سما و درخ و شبست

و تمامی کائنات از نور آن فخر موجودات است پس گفتن ما علم که جوهر حسن اگر نسبت

پذیر نیست برای آنست که اگر چه آن نور بظاہر انقسام یافته اما در حقیقت همچنان کمال
 خود ثابت و قائم است و در آن اصلاً نقصانی راه نیافته و نسبت بحکمت جعقلان
 از جمله عجالات است که یک چیز قسمت پذیر و همچنان بجاى خود قائم باشد

<p>دَعَا مَا دَعَا النَّصَارَى فِي بَيْتِهِمْ آنچه زبایان بگفتند در حق عیسی مگو</p>	<p>وَ احْكُم بَمَا شِئْتُمَا فَسُوفَ احْكُم پس بگو در مدح سید هر چه خواهی از حکم</p>
--	---

تفسیر دعای نوح اول مسکون عین مهلتین امر از دوع ترک کردن ادهت
 واحد نوشت فایب ماضی از او عادت است دعوی کردن در دوع و ادعت شب
 اشتقاق است نصاری جمع نصران آن نام دوی است بشام که نصاری منسوب
 بدان و مراد از نصاری است عیسی علیه السلام اندک آن را تر سا گویند ضمیر هم
 بسوی نصاری احکم بضم اول واحد مذکر امر حاضر معروف از حکم فرمودن و حکم
 کردن نوشت بکسر شین مجر و احد مذکر حاضر ماضی از مشیبه خواستن صلح
 بالفتح ستودن منسوب به تمیز است از نوشت و ضمیر فیه عاید بسوی رسول اللہ صلی
 علیه و سلم ای فی شانہ احتکم بکسر عزه و عا مهله و کسوف امر حاضر معروف

از احکام با کسر حکم کردن و قبول حکم نمودن و کسر رسم برای ضرورت و در آن اور حکم
 و آنچه حکم رعایت اشتقاق است که چنانچه بگذارد چیزی را که دعوی کردند و سبایان
 در شان بنی خود نسبت کن هر وضعی را که خواهی از جنس مدح در شان آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و اخذ حکم کن درین باب از عقل و شرع حاصل
 چنانکه نصاری و در شان عیسی علیه السلام غلو کردند و او را خدا و این خدا خوانند
 شدند حرف نامی خلاف عقل و شرع در شان آنحضرت مگو و غیر از آن بهر نعتی
 و صفتی که خواهی در مدح و ستایش آن سرور دنیا و دین زبان بکش
 که سعادت دارین حاصل کنی

وَأَنْسِبِ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ نَسَبٍ	وَأَنْسِبِ إِلَى قَدِيمِ مَا شِئْتَ مِنْ عَظَمٍ
نسبتش با ذات او کن هر چه خواهی از شرف	نسبتش با قدر او کن هر چه خواهی از عظمت

تفسیر و آنست بضم همزه واحد مذکر حاضر معروف از نسبت ترا و کسی را
 یا و کردن ذات بالفتح حقیقت چیز شرف بفتحین بلند کی و بزرگی و بلند و
 بزرگ شدن قدس بفتح قاف و سکون و ال اندازده چیزی و اندازده کرده

عظم با کبریا کی ترجمه نسبت کن بسوی قات الخیرت صلی الله علیه و سلم هر چه خوبی
 از شرف و بزرگی قاضاقت کن به نسبت مدنی هر قدر که قولی از عظمت و بزرگی **صالح**
 اگر نیز از زبان مدح و ستایش فضل و بزرگی آن خواهر انس جان کنی هنوز از هزار
 یک و از بسیار اندک نخواهد بود چه ذات الخیرت صلی الله علیه و سلم از حد **حصا**
 طرا و مدح و منجبت استغنی ولی نیاز است چنانکه میگوید

فان فضل رسول الله اذین	حد فیرب عننا طوق بفسم
فضل و جاه مصطفی حدی ندارد و در کمال	تا تواند کرد شخصی روشن آنرا میبخشد کم

تفسیر فضل بفتح فاء و سکون ضاد و بجر فزونی و ضمیر آن با بسوی فضل
 جلد با بفتح زینایت یعرّب بضم یاء ی تخانیة و سکون عین و کسر واه جلتین
 و احد مذکر غایب مضارع سوف از اعراب اشکار کردن و ضمیر عنده راجع است
 بسوی فضل یا حد فاطق اسم فاعل از لظن بالضم کففت فاعل یعرّب است فم
 بحرکات ثلثه و رقاویان ترجمه پس بدر نسبتیکه فضل و کمال رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم نیست از حدی و نهایتی تا بیان دور که از آن بگویند

بزبان صاحب فضایل آنحضرت حدی ندارد و فای نه پذیرد که به تخریر و تقریر
 آید باید دانست که ذکر لفظ مستلزم ذکر اسم است به نطق نمیشود مگر لفظ پس فکر فم بعد
 لفظ برای تاکید است زیرا که بیان کردن معنی عام است ازینکه به تقریر باشد
 یا تخریر چون میان معنی به تقریر اکثر بود از تخریر با بیان نام علم علیه الرحمه آنرا میفهمد
 به تقریر کرده و در بیان شرف و بزرگی رسول خدا از تقریر و تخریر برین واضح

واحد افزون است

۴۶

لَوْ نَأْسَجَتْ قُدْرَةُ آيَاتِهِ عَظِيمًا	اِحی اسم جنید دایر من الرحم
--	-----------------------------

در خور قدر بزرگی نبودی مجرب است	یا دناش بنده کردی اسخو آنها گرم
---------------------------------	---------------------------------

تفسیر ناسبت واحد مؤنث غایب ماضی معروف ازین است مانند یکدیگر
 شدن قدر ما بفتح اندازه چیزی مشوب بر مفعولیت و ضمیر خورش راجع
 بطرف رسول الله صلی الله علیه و سلم آیات بالجمع آیه بمعنی علامه مرفوع
 بر فاعلیه عظیم بالکسر بزرگی مشوب به تمیز اسخی ماضی معروف از اجیا بنده
 کردن اسم بالکسر نام مرفوع بر فاعلیت اجی بدعی لضم بالفتح آیه واحد مذکر

غایب سلطان محمود از دعوت خواندن و ضمیر مفعول عالم لیسیم فاعله آن راجع بسوی
 اسم است ذاتی بر بال مراد همین مفعولات اسم فاعل از درس ناپدید شدن
 نشان و ناپدید کردن ماسم مکرر از فتح سیم جمع رده بگیرد جمله و نشد بدیم استخوان
 بوسیده که همیشه اگر مشابیه نام و اشقی قدر و منزلت آن سرور را اسما
 شریف وی از روی بزرگی زنده ساختی اسم مبارکش استخوانهای بوسیده ناپدید
 نشان را هرگاه خوانده شدی بر اینها حاصل گفت نشان آن سرور از روی جان
 بحدی است که اسمی از اسمای مبارک هم نسبت نامر با ذات پاکش ندارد و پس اگر
 اسمای شریف با ذات آن فرموده جودات مناسب نامر و مطابقت کامله و اشقی
 از خواندن اسمی از اسمای همایون او بر استخوانهای بوسیده گفته اجیای آن شد
 چنانکه از ذات آن سرور کائنات اجیای عظام مندرسه بطن بر می آید قصه
 اجیای نمودن آنحضرت و خیر شخصی را که در قبر بود و اجیای نمودن او در خود آنرا
 در قبر برای تعیین ایمان و زنده کردن بر خاله را که جای بر رضو در صیافت آنحضرت
 بچند بود و غیر اینها در کتب احادیث مفصلاً مرقوم است

لم یخجنا بما نغی القول به	جز صاعلینا فلم نرتب ولم نهیم
آنچه او فرمود عقل از فهم آن عاجز نشد	بر صیاح با جزین مستجابی گمان بی نهم

تفسیر بختی بختی ایستخانیه و سکون نیم و فتح تا، فوقانیه و کسر تا و جمله واحد
 مذکر غایب معروف است. همان از بودن ضمیر فاعل در آن راجع بر رسول الله
 است علیه الصلوة و السلام تا ضمیر مستحکم مفعول لم یستخجی یعنی بفتح تا، فوقانیه و
 سکون عین جمله و فتح تا، تحتانیه و احد موند غایب مضارع معروف از معنی
 بفتح عین جمله و تشدید یا عاجز شدن در سخن عقول بالضم جمع عقل بالفتح
 و النسن اشیا بحسن و فتح و کمال و نقصان آن و لطیفه ایست روحانی که نفس بدان
 و هم در هر دو یک میکند و محل آن نزد علماء حنفیه راس است منزه علماء
 شافیه نسبت به هر احد به راجع با حصر ص با کسر آرزو ساز شدن مؤنث
 بفتح نون و سکون را می جمله و فتح تا، فوقانیه و سکون باء موحده مستحکم جمع ضمیر
 مضارع معروف از آریاب در شک افتادون محتم بفتح نون و کسر
 از نیمم بالفتح مستحکم و سرگردان شدن با از و هم در غلط افتادون بر کسر

نیاز نمود سرکار عالم صلی الله علیه و سلم ما هم به پیغمبر عا جز نشوند عقل پای ما از اهل آن

از جهت رغبت آنحضرت بر اصلاح حال ما پس در شک نیفتادیم و در حکم از احکام

سرگردان نشدیم و در سلوک طریق حاصله سرور عالم صلی الله علیه و سلم از

عبایب و شفقتی که داشت ما را بمشقت و محنتی که عقول از ادراک نفوس از عمل

آن عاجز آید استخوان نغمه نمود و ابدان ما که در پس در سبزه از مسائل زمین در شک

نیفتادیم ما حسب خواست نفس تا و طیش نموده راه غلط کرده باستیم و در حکم از احکام

بسبب صعبیت امثال آن سرگردان نشدیم بلکه با وجود کمال تخلف و تسهیل

اعمال ثواب جزیل آن عبادات شاقه اعم سابقه حاصل و اهل میکرد

<p>احی الوری فم معناه فلیس بر</p>	<p>للقرب و البعد فیه غیر منجم</p>
-----------------------------------	-----------------------------------

<p>عاقلان از فهم معنی محمد عاجز اند</p>	<p>اهل عالم بعد دور و صفش کشیدستند</p>
---	--

تفسیر اعی بفتح همزه و یاء تحتانیه واحد مذکر غایب ماضی معروف از

اهباء در مانده کلین و در مانده شدن و ساری بالفتح خلق این مرفوع و منصرف

آمده بر تقدیر لازمی و متعدی بودن اعی فم بفتح اول سکون دوم و هشتم